

"پشت پرده اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی"  
در گفتگو با مهندس عزت الله سحابی - بخش دوم  
بهمن احمدی امویی

amouee@yahoo.com

بحث دیگری که در آن زمان مطرح بود، درگیری‌های بنی‌صدر با برخی از اعضای شورای انقلاب و بعدها اعضای دولت، در مورد جهت‌گیری‌های اقتصادی و سیاسی کشور بود. آن اختلاف نظرها از کجا ناشی می‌شد؟

- ماهیت اختلاف نظرها عمدتاً سیاسی و رقابتی بود. بنی‌صدر از سال‌های 39 و 40 در درون نیروهای ملی - مصدقی و ضمنا

مذهبی و مسلمان قبل از انقلاب که امروز به آنها ملی - مذهبی می‌گویند، چهره‌ای معروف بود و جزء سران حرکت دانشجویی دانشگاه بود. در دوره امینی او بسیار فعال بود. از سال 42 به اروپا رفت و در آنجا مدتی جبهه ملی سوم را تشکیل داد. همچنین او با نهضت آزادی، جامعه سوسیالیست خلیل ملکی و حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر همکاری داشت و بعدها هم جلو آمد و مستقل شد. ضمنا او تنها کسی بود که از همان سال 40 عنوان می‌کرد که هدف من این است که رئیس‌جمهور ایران شوم.

0 علنا این را می‌گفتند؟

- بله. در بحث‌های خصوصی مطرح می‌کرد و برای این کار برنامه داشت. او همواره جز جناح مذهبی - ملیون و مبارزین بود. بدین جهت با دکتر یزدی، مرحوم قطب‌زاده و حبیبی بود تا زمانی که جریان نهضت امام خمینی اوج گرفت. او هم مثل همه بچه مذهبی‌های دانشگاه از این نهضت استقبال کرد و سعی کرد با امام نزدیکی و همکاری داشته باشد. چون امام در تبعید و خارج از کشور بودند و بنی‌صدر هم خارج از کشور بود، رابطه‌اش با امام جدی‌تر شد و جزء نزدیکان امام بود. در دوره‌ای که امام در پاریس بود مشاوران دسته اول او بنی‌صدر، حبیبی، قطب‌زاده و یزدی بودند. بعدها بود که علمای دیگری هم به آنها پیوستند.

زمانی که انقلاب پیروز شد و بنی‌صدر به ایران آمد، عضو شورای انقلاب شد. تمام فعالیت‌هایش متوجه انتخاب ریاست جمهوری بود. این بود که در شورای انقلاب هم مواضع‌اش کج دار و مریز بود. با دولت موقت مخالف بود و با آقای بازرگان رقابت و مخالفت جدی داشت. در آن دوره به شدت از حزب جمهوری و روحانیت و امام دفاع می‌کرد و تا زمان انتخابات ریاست جمهوری هم طرف روحانیت بود.

0 برای تضعیف مهندس بازرگان و برای این که در انتخابات ریاست جمهوری رقیبشان نباشد، آیا درست است؟

- بله. او در زمان انتخابات ریاست جمهوری تبلیغات زیادی کرد که به نظر بنده در برخی مواقع تبلیغاتش مخرب هم بود.

قانون بهره و ربا را به صورت خیلی سطحی حل کرد. در مورد کتاب اقتصاد توحیدی اش تمام اقتصاددانان و کسانی که فهم اقتصادی دارند، معتقدند که ایراداتی دارد و آن چه که او در این کتاب گفته اصلاً اقتصاد نیست بلکه یک ایدئولوژی خودپرداخته است. نه مذهبی است و نه غیرمذهبی. به هر حال چون هدف بنی صدر ریاست جمهوری بود در انتخابات هم به خوبی کار تبلیغاتی کرد و انتخاب شد. به محض اینکه انتخاب شد یک باره ورق برگشت و بنی صدر از حزب جمهوری و روحانیون به سمت نیروهای ملی و اپوزیسیون تغییر روش داد. به طوری که دفتر ریاست جمهوری بنی صدر مرکز نیروهای مخالف، یعنی اپوزیسیون شده بود. چه ملی ها و چه مجاهدین. حتی رئیس دفتر بنی صدر عضو مجاهدین خلق بود. حزب جمهوری هم رقیب بنی صدر و با او بسیار مخالف بود. درگیری های زیادی با هم داشتند. درگیری ها هم مشخصاً بین آقای بهشتی و بنی صدر بود.

بنی صدر هم کوتاه نمی آمد و تمام امور مملکتی را تابع درگیری خودش با حزب جمهوری و روحانیون کرده بود. البته برخی روحانیون که جزء حزب جمهوری نبودند طرفدار بنی صدر بودند و با او رابطه داشتند. مبارزه با حزب جمهوری جزء خط مقدم اقدامات بنی صدر بود.

0 دیدگاه اقتصادی او هم به همراه دیدگاه سیاسی اش تغییر کرده بود؟

- بعد از این که رئیس جمهور شد دیدگاه اقتصادی اش متمایل به اقتصاد آزاد شد. اما تا قبل از آن دیدگاه چپ داشت.

0 گویا مسائلی در مورد اقتصاد اسلامی مطرح کرده بود؟

- بله و کتابی هم به نام اقتصاد توحیدی دارد که کاملاً از دیدگاه چپ است. کارشناسان اقتصادی ایرادات زیادی به آن کتاب گرفته اند. این کتاب در فضای ایدئولوژی دیگری است. آن زمان این کتاب هم مثل بقیه کتاب ها بود. به هر حال بنی صدر بعد از انتخابات ریاست جمهوری به دستور امام رئیس شورای انقلاب شد. سران حزب جمهوری هم جزء شورای انقلاب بودند.

بنابراین تمام جلسات شورای انقلاب به درگیری بین آنها تبدیل شده بود. باور کنید در آن زمان بنده، معین فر، حبیبی و آقای بازرگان کاملاً بی طرف بودیم نه طرف بنی صدر بودیم و نه حزب جمهوری. این درگیری ها ادامه داشت تا زمان انتخابات

مجلس که ما به مجلس رفتیم و چون دیگر شورای انقلاب فعال نبود، بنی صدر با مجلس درگیری پیدا کرد. دوره اول مجلس هم فضای بسیار بدی داشت و به دلیل همین درگیری‌ها کشور تا سه ماه نخست وزیر نداشت. مجلس رجایی را کاندیدای نخست وزیر کرده بود و بنی صدر با او مخالف بود. تا این که به هر حال به طریقی تسلیم شد. لذا از زمانی که مرحوم رجایی شروع به کار کرد بین او و بنی صدر درگیری‌ها ادامه داشت. کتابی هم در این زمینه است به نام مکاتبات رجایی و بنی صدر. بنی صدر علیه رجایی تبلیغات زیادی می کرد با این که او نخست وزیر بود و خودش رئیس جمهور ولی بر علیه او تبلیغ می کرد.

اما با همه اینها مسیر بنی صدر بسیار فراتر بود. البته به مسائلی چون نهضت ملی، انقلاب، عدم انحصار و مقابله با انحصار طلبی توجه داشت، اما هدفش بسیار فراتر از این مسائل بود و حفظ خودش و جناح خودش اهمیت بسیار بیشتری برای او داشت.

زمانی هم که جنگ آغاز شد به جنوب رفت و دفتر ریاست جمهوری را هم به دزفول و در یک زیرزمین منتقل کرد و فرماندهی کل قوا را به عهده داشت. چهار ستاد هم داشتیم. ستاد کل مشترک، ستاد هوایی، زمینی و دریایی که بنی صدر هم با آنها جلسات و شوراها و نظامی تشکیل می داد و هم به امور ریاست جمهوری می پرداخت و هر کسی هم کاری در این زمینه با او داشت به آنجا مراجعه می کرد. ما هم به آنجا می رفتیم و با وجود این که بنی صدر در آنجا مشغول بود اما هر روز در روزنامه انقلاب اسلامی مقاله داشت. در مقالاتش هم بی پرده به افراد مختلف حمله می کرد و گاهی هم به امام انتقاداتی می کرد. این بود که اختلافات بسیار زیاد شد. از آن طرف جنگ بود و مملکت در حال توقف و همه نگران و ناراحت بودند. عده ای واسطه شده بودند تا این اختلاف فروکش کند. در نهایت مجلس هیاتی را به دستور امام تشکیل داد تا یک عده افراد بی طرف اختلافات بنی صدر و مجلس را به هر نوع شده حل کنند. مهندس بازرگان هم جزء آن هیأت بود. آقای بازرگان دو بار برای ما تعریف کردند که در یکی از جلساتی که نزد امام رفته بودند تا گزارش کار خود را بدهند از بنی صدر و بهشتی هم خواسته بودند که بیایند.

چرا که مطالبی در مورد هر دو اینها داشتند که باید خودشان هم دفاع می کردند. آقای بازرگان می گفتند آنها حرف هایشان را زدند ما هم حرف هایمان را زدیم و چند ساعتی جلسه طول کشید. در پایان جلسه وقتی همه خدا حافظی کردند امام از من خواستند که بمانم. وقتی همه رفتند و تنها شدیم البته خاطر من نیست احمد آقا هم بودند یا نه، امام به من گفتند شما کمی بنی صدر را نصیحت کنید او حرف شما را می پذیرد. اما حرف من را نمی پذیرد. من می دانم در این اختلافات آنها عمل می کنند

و او (بنی صدر) فقط حرف می‌زند. در واقع خود امام هم تا آن روزی که بنی صدر را از فرماندهی کل قوا کنار گذاشت، یعنی در فروردین سال 60، هنوز قصد داشت بنی صدر را حفظ کند ولی بنی صدر همچنان در نوشته‌های خود به همه می‌تازید. حتی معین‌فر که خودش آدم بسیار تندی است می‌گفت او حتما بی‌کله شده، با چه دل و جراتی این مطالب را می‌نویسد. به هر صورت کار به آنجا رسید که از رئیس‌جمهور رفع صلاحیت شد.

0 گویا شما میزگردی با آقای بنی صدر و چند نفر دیگر داشتید که در طرف مقابل آن هم آقایان نوربخش و بهزاد نبودی بودند. در آن میزگرد در مورد این که شیوه استقراض از بانک مرکزی درست است یا نه بحث داشتید. این میزگرد هیچ‌گاه از تلویزیون پخش نشد چرا که چند روز قبل از زمانی بود که بنی صدر از کشور رفت. منشا آن بحث‌ها چه بود؟

- بنده هم در شورای انقلاب و هم زمانی که به مجلس رفتم، طرفدار کاهش هزینه‌های دولت بودم و اعتقادم بر این بود که می‌توان به سادگی جلوی برخی ریخت و پاش‌ها را گرفت و تا حدود پنجاه درصد هزینه‌های دولت را پایین آورد. با استقراض از بانک هم مخالف بودم. چون خود کارشناسان بانک مرکزی اطلاعات کارشناسی به ما داده بودند که هر استقراضی که دولت از بانک مرکزی می‌کند حداقل به ازای بیست درصد از آن مبلغ را بانک باید اسکناس چاپ کند. یعنی مجموع سپرده‌ها و پس‌اندازهایی که نزد بانک مرکزی یا بانک‌های دیگر بود کفاف وام‌های دولت را نمی‌داد. یعنی اگر همه آنها را به وام دولت اختصاص می‌دادند، به کارهای دیگری که بانک‌ها باید انجام دهند مثل وام به مردم و سرمایه‌گذاران نمی‌رسیدند. این بود که ما مخالف این مسئله بودیم. چرا که وقتی هر سال بیست درصد از کل بودجه کشور یا بخشی از آن که به صورت وام است، اسکناس چاپ شد این امر موجب کاهش ارزش پول و تورم می‌شود. سال بعد هم مجبور هستند پول بیشتری چاپ کنند به این دلیل بنده شخصا طرفدار محدودیت هزینه‌های ارزی و ریالی دولت بودم. وقتی هم بودجه سال 60 در فروردین ماه همان سال به مجلس آورده شد، خیلی از نیروهای ملی یا اپوزیسیون داخل مجلس در مخالفت با آن بودجه صحبت کردند. ولیکن بنده از آن دفاع کردم و گفتم آقایان نمی‌دانند مشکلات دولت چیست؟ اما ما چون در کمیسیون برنامه و بودجه هستیم مشکلات دولت را می‌دانیم. خود ما هم با کاهش بودجه دولت موافق هستیم ولیکن نمی‌توانیم یکباره این بودجه را در مجلس حذف کنیم. اول باید به صورت قانونی یا با نظارت مجلس از برخی ریخت و پاش‌ها جلوگیری شود، سپس بودجه را به طور مناسب کاهش دهیم.

در کمیسیون برنامه و بودجه بر سر بودجه سال 60 با آقای رجایی اختلاف داشتیم. بنده با توجه به شرایط جنگی که در آن قرار داشتیم و این که کل هزینه ارزی کشور 12 میلیارد دلار برآورد شده بود، می‌گفتم ما باید سقف تولید نفت را در جایی متوقف کنیم که 12 میلیارد دلار را تأمین کند. ضمن این که باید جوابگوی مصرف داخلی کشور هم باشد. با قیمت آن روز یک میلیون و دویست هزار بشکه در روز می‌شد. در حالی که دولت موافق 5/2 میلیون بشکه بود.

o تا پیش از انقلاب شش میلیون بشکه در روز تولید داشتیم؟

- 6 میلیون بشکه در روز برای زمان شاه بود. بعد از پیروزی انقلاب به صفر رسید و سپس در سه میلیون ایستاد که دو میلیون را صادر می‌کردند و یک میلیون هم مصرف داخلی بود. ما روی خط خودمان ایستاده بودیم. من رئیس کمیسیون برنامه و بودجه بودم. در کمیسیون هم آقای معین‌فر، خلخالی، و نجف‌آبادی و الویری از حرف ما تبعیت می‌کردند و بدین ترتیب بودجه سال 60 تا مرداد ماه در کمیسیون مانده بود و همه نگران بودند. بالاخره چون بنده با آقای رجایی رفیق بودیم و حسن ظنی بین ما برقرار بود، با هم توافق کردیم و آقای رجایی قبول کردند تا بودجه روی یک میلیون و دویست هزار بشکه بسته شود. لذا بودجه سال 60 بدین ترتیب گذشت.

یادم می‌آید که آقای هاشمی و هیأت رئیسه مجلس خیلی اظهار خوشحالی و رضایت می‌کردند. آن زمان هنوز ما زیاد مطرود نبودیم و همه از این که رئیس کمیسیون برنامه و بودجه با دولت به توافق رسیدند، خوشحال بودند. بودجه سال 61 هم بر اساس بودجه سال 60 به مجلس آمد ولی درآمدهای نفتی دولت را به 5/2 میلیون بشکه در روز بالا برده بودند. بنده و عده‌ای دیگر از اعضای کمیسیون برنامه و بودجه مخالف آن بودیم. لذا جنجالی در مجلس ایجاد شد مبنی بر این که اینها ضدانقلاب هستند. به دلیل این که در شرایط جنگ قرار داریم اگر کالا در جامعه نباشد مردم ناراضی می‌شوند. پس باید به میزان زیادی نفت صادر کنیم و در جامعه کالا بریزیم تا قیمت‌ها بالا نرود و مردم ناراضی نشوند و از انقلاب برنگردند. بنابراین کسانی که می‌گویند صادرات نفت را کاهش دهیم قصد ناراضی کردن مردم را دارند. به این ترتیب یک جو درست کردند. در جلسه کمیسیون برنامه و بودجه هم که در یکی از سالن‌های بالای مجلس بود 15 نفر از اعضای کمیسیون و 20 نفر از اعضای دولت در آن شرکت می‌کردند. اطراف سالن هم صندلی‌هایی قرار داشت که بچه‌های حزب‌اللهی مجلس روی آن می‌نشستند و در آن جلسه با تکبیر و صلوات مانع بررسی کارشناسی می‌شدند. این بود که در نهایت روی جوی که آنها درست کردند کمیسیون با صادرات 5/2 میلیون بشکه در روز موافقت کرد و البته بنده رای مخالف

دادم و گفتم این اول وابستگی به نفت است. چرا که در حال حاضر که در شرایط جنگی هستیم به دلیل آمادگی مردم به فداکاری و مقاومت و صرفه جویی می‌توانیم اقتصاد را از وابستگی برهانیم. به خصوص که امام هم هستند و مردم حرف ایشان را گوش می‌دهند. اما آنها با این عنوان که باید کالا به جامعه تزریق کرده تا مردم را راضی کنیم، نگذاشتند. در حالی که ما می‌گفتیم مگر رضایت مردم را با شکم می‌توان به دست آورد. باید از طریق سیاسی رضایت مردم را جلب کرد. به هر حال بحث‌های زیادی بود و در نهایت هم تحت این اتهام کمیسیون 5/2 میلیون بشکه را پذیرفت و در مجلس هم تصویب شد. البته در جلسه‌ای که این موضوع در مجلس تصویب شد من حضور پیدا نکردم. در حالی که رئیس کمیسیون برنامه و بودجه بودم و باید برای دفاع حاضر می‌شدم که اکثریت نمایندگان مجلس هم چشمشان به من بود و در زمینه مسائل اقتصادی به هر چه که بنده می‌گفتم رای می‌دادند. این را خودشان بارها به من گفته بودند که حرف رئیس سازمان برنامه را قبول نداشتند اما حرف من را قبول داشتند. به هر حال ما آن روز به مجلس نرفتیم و از رادیو می‌شنیدم که آقای هاشمی می‌گفت فلانی کجاست؟ بفرستید دنبالش. خلاصه آن قدر تلفن کردند تا مجبور شدم بروم و یک دفاع آیکی کردم و آن قانون با 5/2 میلیون بشکه تولید روزانه نفت تصویب شد. این از اختلافات اساسی ما با دولت و مجلس آن روز بود. بدین جهت در سال 61 که انتخابات مجدد کمیسیون‌ها انجام گرفت بنده از کمیسیون برنامه و بودجه انصراف دادم و به کمیسیون صنایع رفتم. من در آن زمان نمی‌خواستم بحث‌ها زیاد سیاسی شود و چندان از نظر سیاسی با دولت مخالفت نمی‌کردم. ولی در مورد مسائل مالی و اقتصادی و بودجه اختلافات عمیقی داشتیم. به همین دلیل از کمیسیون برنامه و بودجه انصراف دادم.

0 بحث دیگری که مطرح است و اهمیت زیادی هم دارد بحث نوشتن قانون اساسی و اصل 43 و 44 و 45 در مورد اقتصاد ایران است. شما هم حتما در جریان آن قرار داشتید. این بحث‌ها به چه شکل بود. چه کسی آن را پیشنهاد داد و چطور تهیه و نوشته شدند؟

- برای توضیح این مسئله باید جریان مجلس خبرگان را بگویم. بنده به عنوان کاندیدای چند گروه از جمله حزب جمهوری اسلامی بعد از اخذ رای نماینده تهران در مجلس خبرگان شدم. قانون اساسی هم چند مرحله را طی کرد تا تصویب شد. یک مرحله آن زمانی بود که امام در پاریس بودند و به آقای حسن حبیبی مأموریت دادند تا طرح قانون اساسی را تهیه کند. حبیبی هم با همکاری دکتر ناصر کاتوزیان، آقای

صدر حاج سیدجوادی و مرحوم فتح‌الله خان بنی‌صدر (برادر ابوالحسن بنی‌صدر که از قضات قدیمی دادگستری بود) طرح اولیه قانون اساسی را نوشتند.

o این قبل از پیروزی انقلاب بود؟

- در همان ایام بود. یعنی در اسفندماه که حبیبی به ایران آمده بود و با اینها تماس داشت این طرح را نوشته بودند. حبیبی خودش می‌گفت این قانون اساسی را به امام نشان داده و ایشان هم موافق آن است. در این طرح، قانونی وجود داشت که تمام اصول دموکراسی امروزه در آن بود. مثل حقوق ملت و تفکیک قوا. اسمی هم از ولایت فقیه در آن نبود. اما ایده شورای نگهبان در آن مطرح شده بود. دلیل آن هم این بود که آقای حبیبی سال‌ها در فرانسه زندگی کرده بود و الگوی دموکراسی فرانسه در ذهنش بود. شورای نگهبان هم از اختراعات دوگل بود که در جمهوری پنجم فرانسه آن را مطرح کرده بود. بنابراین می‌توان گفت قانون اساسی اول تحت تاثیر جمهوری پنجم فرانسه نوشته شد و این قانون موقت امری بود بین حبیبی و امام. بعد به دولت موقت آمد و دولت موقت آن را در شورای طرح‌های انقلاب که پدر بنده رئیس آن بود مطرح کرد و حدود یک ماه روی آن کار کردند.

صاحب‌نظرانی همچون دکتر سنجابی، از طرف حزب ملت ایران، دکتر صحت از طرف حزب مردم ایران، و یکی دو حقوقدان دیگر بر روی آن کار کردند. پدر بنده به من هم گفته بود و من هم حضور داشتم. در آنجا طرح اولیه قانون اساسی که توسط حبیبی نوشته شده بود کمی تعدیل شد. چرا که حبیبی در آن قانون اساسی اختیارات رئیس‌جمهور را خیلی بالا برده بود. درست مانند دوگل، و در مقابل نخست‌وزیر را خیلی ضعیف کرده بود. در حالی که در عمل نخست‌وزیر مسئول اجرایی و هیأت دولت بود و باید به مجلس پاسخ می‌گفت. در کمیسیون هیأت دولت که پدر بنده ریاست آن را به عهده داشت اختیارات نخست‌وزیر را بالاتر بردند و اختیارات رئیس‌جمهور را پایین‌تر آوردند تا تعادلی برقرار شود. این تنها تغییر عمده‌ای بود که در متن اولیه قانون اساسی ایجاد شد. سپس این قانون به عنوان لایحه دولت به شورای انقلاب آمد و یک ماه و نیم کار متمرکز روی آن انجام شد.

مرحوم بهشتی از آن حمایت می‌کردند. بنی‌صدر و آقای طالقانی هم بودند. اما آن زمان آقای مطهری شهید شده بودند. چون الگوی آن قانون از فرانسه گرفته شده بود بنابراین در مجموع روح لیبرال دموکراسی بر آن حاکم بود. اما در شورای انقلاب، به تعبیر بنده، آن را سوسیال دموکراسی کردند. تغییراتی هم در زمینه مسائل اقتصادی در آن داده شد که بند اول آن هم این بود که منشا مالکیت کار است. این حرف در آن زمان جنجال زیادی ایجاد کرد.

مساله بعد تقسیم اقتصاد کشور به سه بخش خصوصی، دولتی و تعاونی بود و بعد هم اصل 44 و رسیدگی به ثروت‌های بادآورده. تمام این تغییرات با نظر دکتر بهشتی بود و البته آقای الویری و محمد جواد باهنر هم موافق بودند. تنها مخالف آن مهدوی کنی بود. مخالفت ایشان هم به این صورت نبود که جلوی آنها بایستد بلکه تنها اظهار نظر می‌کرد. آقای طالقانی هم بالنسبه موافق بودند. تغییرات عمده‌ای هم در زمینه مسائل غیراقتصادی ایجاد شد که باز هم با اصرار مرحوم بهشتی بود.

شرایط انتخاب رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر که هر ایرانی مسلمانی می‌تواند رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر شود یکی از آنها بود.

شرط شیعه یا مرد بودن را ذکر کرده بودند. آقای بهشتی عمداً بر روی این تاکید می‌کردند که چه مانعی دارد اگر زن شایسته‌ای وجود دارد بتواند رئیس‌جمهور شود. ایشان می‌گفتند ما در اسلام مدارکی داریم که بر اساس آنها زن هم می‌تواند قاضی شود اما در فرهنگ شیعه این را منسوخ کرده‌اند. مرحوم دکتر بهشتی فرد بسیار روشنفکری بود. دیگر این بود که پنج فقیه و شش حقوقدان برای شورای نگهبان تعیین کردند که این مورد باز به اصرار مرحوم بهشتی اعمال شد. اصلاحاتی از این قبیل صورت گرفت که همه آنها در خاطر من نیست. در قانون پیشنهادی دولت تنها چنین اصلاحاتی صورت گرفت و در کل قانون اساسی که شورای انقلاب در طول یک ماه و نیم بررسی و تصویب کرده بود اسمی از ولایت فقیه برده نشده بود. این قانون تنقیح شد و در آخر هم شورای انقلاب آن را به مرحوم بهشتی واگذار کرد تا انشاء مواد پیشنهادی و اصلاحات صورت گرفته را منسجم کند.

سپس یک نسخه از این قانون، برای امام فرستاده شد. پس از چند روز از دفتر امام به شورای انقلاب تلفن کردند و گفتند یکی دو نفر از آقایان به اینجا بیایند چرا که امام نظراتی در مورد قانون اساسی دارند. همزمان با این به دستور خود امام این قانون برای مراجع آن زمان یعنی آقایان شریعتمداری، مرعشی و گلپایگانی هم فرستاده شد و آنها هم خیلی زود آن را برگرداندند و هیچ کدام هم نگفتند چرا اسمی از ولایت فقیه در آن نیست. حتی با وجود این که آقای گلپایگانی موافق ولایت فقیه‌ی امام خمینی بودند اما نگفته بودند چرا در این قانون این مسئله مطرح نشده است. شورای انقلاب برای شنیدن نظرات امام، بهشتی و بنی‌صدر را مأمور کردند که نزد امام بروند و توضیحات لازم را به ایشان بدهند تا اگر ایشان قانع نشد با نظرات امام برگردند. آنها هم یک روز در آنجا بودند و با امام بحث کردند و سپس نسخه‌ای را که به امام داده شده بود با خود آوردند. ایشان در حاشیه قانون اساسی شش ایراد گرفته بود که ایرادات آن بیشتر در مورد مسئله زن و شرط رجلیت نداشتن رئیس‌جمهور و

نخست‌وزیر بود. یک ایراد هم در مورد اقلیت‌های مذهبی و استان‌های سنی نشین گرفته شد. در آن قانون آمده بود که در استان‌هایی که سنتی‌نشین هستند و برادران اهل تسنن در آن اکثریت دارند، دادگاه‌ها و مقررات شرعی باید با فقه اهل تسنن اداره شوند که امام با این مسئله مخالفت کرده بودند. در هر حال امام در هیچکدام از این شش ایراد نگفته بودند چرا اصل ولایت فقیه مطرح نشده است. با این که امام خودش واضح تئوری ولایت فقیه بود اما هیچ ایرادی در این مورد نگرفته بودند. لذا در شورای انقلاب هم کسانی مثل بهشتی و اردبیلی که از شاگردان دست اول امام بودند و نزدیک‌ترین افراد به ایشان محسوب می‌شدند هیچ حرفی راجع به ولایت فقیه مطرح نکردند، این طور نبود که ما چون جزء آنها نبودیم بگوییم ولایت فقیه نباشد، بلکه خود آقایان هم حرفی در این مورد مطرح نمی‌کردند. به هر حال از آن شش ایراد سه مورد را توضیح داده بودند و امام قانع شده بودند و در سه مورد سه ایراد دیگر گرفته بودند تا مجلسی که برای تصویب قانون اساسی تشکیل می‌شود تکلیف آن را تعیین کند. پس از آن این مسئله مطرح شد که چگونه این قانون اساسی را از تصویب مردم بگذرانیم. دو نظریه در این رابطه وجود داشت. یکی را بنده و یکی را هم بنی‌صدر و طرفداران او مطرح کردند. آقای بازرگان که نخست‌وزیر بودند و پدر بنده که همکار ایشان بودند و برای جلسات قانونی بیشتر به شورای انقلاب می‌آمدند هم طرفدار طرح بنی‌صدر بودند. طرح دوم مبتنی بر تشکیل مجلس موسسان بود. دلیل آن هم این بود که آقای بازرگان می‌گفتند چون امام در حکمی که برای من صادر کرده است انجام ده کار را نوشته‌اند که آخرین آن هم تشکیل مجلس موسسان است. پس به این ترتیب ما به مردم وعده داده‌ایم که مجلس موسسان خواهیم داشت لذا این مجلس باید تشکیل شود. در طرحی هم که ما داشتیم استدلال بنده این بود که دو کشور در جلوی چشم ما است، پاکستان و الجزایر که با تشکیل مجلس موسسان 15 سال بعد از انقلاب، توانستند قانون اساسیشان را تصویب کنند و گفتیم این رویه معمول کشورهای است که تحت اسارت بوده‌اند. وقتی ملتی تازه آزاد می‌شود صاحب‌نظران و سخنگویان آن حرف‌های زیادی برای مطرح کردن دارند، در این حالت مجلس موسسان تربیونی می‌شود که همه می‌خواهند از طریق آن حرف‌های خود را بزنند. در حالیکه پایه‌های انقلاب در شرایط فعلی لرزان است و هنوز رسمیت نیافته و قانونی نشده و خطرات زیادی هم برای آن وجود دارد. در آن زمان توطئه‌ها هم زیاد بود. بنابراین مسائل، بنده مطرح کردم که مصلحت نیست مجلس موسسان تشکیل دهیم بلکه همین قانونی که در اختیار دولت موقت است و به توصیه آقای حبیبی امام هم آن را دیده‌اند و ایرادات آن را گفته‌اند و شورای انقلاب هم آن را تنقیح کرده را در جامعه

تکثیر کنیم. دو ماه هم فرصت بگذاریم تا مردم، صاحب‌نظران، حقوقدانان و گروه‌های سیاسی نظرات خود را در مورد آن به شورای انقلاب بدهند. سپس کمیته‌ای را تعیین کنند تا نظرات مردم را دسته‌بندی و بررسی کنند و مواد لازم را در قانون اساسی لحاظ کنند. در واقع به صورت کلی به رفراندوم بروند نه به صورت ماده‌ای. آن چه که باعث شد من این مسئله را مطرح کنم این بود که خود بنده با وجود این که در آن زمان در شورای انقلاب، مجلس خبرگان، سازمان برنامه و حتی نزد امام که می‌رفتم کراوات می‌زدم، اما من کراواتی به اصطلاح روشنفکر از ترس روشنفکرها این مسئله را مطرح کرده بودم. چرا که می‌دانستم روشنفکران ما فقط اهل حرف هستند و اگر تریبون به دست آورند داد سخن می‌دهند. یکی سخن می‌گوید، دیگری مخالف آن حرف می‌زند و دوباره درباره یک جمله داد سخن می‌دهند و همین موضوع سبب می‌شود که تصویب یک قانون پانزده سال به طول بینجامد. بنابراین بنده از ترس روشنفکران با تشکیل مجلس موسسان مخالفت می‌کردم. اما پدر بنده و مهندس بازرگان با آن موافق بودند و می‌گفتند چون وعده دادیم باید به آن عمل کنیم. بحث خیلی داغ شده بود. جلسه ما در منزل آقای اردبیلی بود. همه اعضای شورای انقلاب نبودند معین‌فر و حبیبی هم نبودند. اما آقای میر حسین موسوی حضور داشت. بنی صدر، طالقانی و اردبیلی طرفدار تشکیل مجلس موسسان بودند. اما در حزب جمهوری به جز آقای اردبیلی، همه یعنی آقای بهشتی، هاشمی رفسنجانی و باهنر از طرح من دفاع می‌کردند. بحث هم بالا گرفته بود و پدر من خیلی متاثر و ناراحت شده بود. آقای هاشمی به پدر من گفت: آقای دکتر، این قدر روی مجلس موسسان تاکید نکنید. بر حسب تجربه‌ای که در یکسال اخیر به دست آورده‌ایم، مطمئن هستم اگر مجلس موسسان تشکیل شود، حدود هفتاد، هشتاد درصد آن روحانی خواهند بود و مجلسی با این ترکیب یک قانون اساسی ارتجاعی به شما تحویل می‌دهد. به طوری که شما از پشیمانی انگشت خود را گاز خواهید گرفت. این حرف را آقای هاشمی خطاب به پدر بنده گفتند و ادامه دادند اگر این طور نشود، ما می‌توانیم خیلی زود این قضیه را جمع کنیم. خلاصه در آن جلسه به توافق نرسیدیم و قرار بر این شد که نزد امام برویم. یک روز به اتفاق هیأت دولت با معاونان و همه اعضای شورای انقلاب نزد امام رفتیم. در آن جا هم بحث مفصل شد. همه حرف‌هایشان را گفتند. من هم نظرم را مطرح کردم. آقای طالقانی پیشنهاد کردند به جای مجلس موسسان پانصد نفری، یک مجلس موسسان از صاحب‌نظران و خبرگان به طور مختصر تشکیل دهیم. مثلاً بگوییم هر یک میلیون، دو نفر یا هر پانصد هزار نفر یک نفر را به عنوان نماینده انتخاب کنند و آن افراد حقوقدان هم باشند، تا این قانون را بررسی کنند و آن طور

که فلانی می گوید پانزده سال طول نکشد و دو سه ماهه مساله حل شود. امام و دیگران این پیشنهاد را پذیرفتند و تصویب شد و مجلس خبرگان تشکیل شد. در واقع همان حرفی که هاشمی زده بود تحقق پیدا کرد و هفتاد هشتاد درصد این مجلس روحانی شدند. چرا که جو آن زمان بر خلاف حالا روحانی زده بود. البته ما هنوز از خیلی فعالیت های پشت پرده خبر نداشتیم. به هر حال وقتی پیشنهاد آقای طالقانی تصویب شد، دولت مأمور شد تا آیین نامه آن را تهیه کرده و انتخابات را اجرا کند و متعاقباً پذیرفته شد که قانون اساسی را که امام دیده اند به تیراژ زیاد پخش کنند. زمانی که این قانون پخش شد یعنی در تیرماه یا اوایل مرداد سال 58 آقای منتظری یک سخنرانی کردند مبنی بر این که این قانون اساسی ولایت فقیه ندارد، در حالی که مردم به دنبال ولایت فقیه و روحانیت انقلاب کرده اند. من بریده آن روزنامه ای که صحبت های ایشان در آن بود را داشتم که همراه دیگر اسنادم پس از بازداشت ماموران با خود بردند. تقریباً همه اعضای دولت موقت از این سخنان آقای منتظری ترس کرده بودند. لذا ما این حرف ها را ندیده گرفتیم. مجلس خبرگان تشکیل شد و بعد از یکی دو جلسه که مجلس رسمیت یافت و هیأت مدیره آن تعیین شد و آقای منتظری رئیس و آقای بهشتی نایب رئیس شدند. در همان جا بود که سخنرانی ای مبنی بر این که دولت موقت چه صلاحیتی دارد که برای ما قانون اساسی بنویسد ما خودمان می توانیم قانون اساسی بنویسیم را ایراد شد.

0 چه کسی این سخنرانی را کرد؟

- حسن آیت. البته اولین سخنرانی را آیت ... صدوقی از یزد انجام دادند و مطرح کردند که قانون اساسی باید بر اساس ولایت فقیه باشد و این که می گویند ولایت فقیه به استبداد منتهی می شود درست نیست. در کتاب گزارش مجلس بررسی نهایی قانون اساسی متن کامل این سخنرانی ها موجود است. اول آقای صدوقی صحبت کرد و متعاقب آن آقای آیت و بعد آقای جلال الدین فارسی، رشیدیان و کیاوش که هر کدام هم در مدح ولایت فقیه صحبت کردند و گفتند ما این قانون اساسی را کنار می گذاریم و خودمان یک قانون اساسی جدید می نویسیم. در همان جلسه مطرح کردند که نظر و رای کلی می گیریم. بنده بلند شدم و صحبت کردم که اسم این مجلس، مجلس بررسی نهایی قانون اساسی است. شما آن را بررسی کنید سپس رد یا اصلاح کنید. اما ابتدا بررسی کنید. نمی شود که به طور کلی آن را رد کنید. به هر حال روی این قانون کار شده است و تمام آن را دیده اند. اما حرف ما را نپذیرفتند و با یک نشست و برخاست کل آن قانون اساسی رد شد. در جلسه بعدی اصل ولایت فقیه مطرح شد.

اصل یک و دو و سه را مطرح کردند که اتفاقاً در اصل سه آقای گل زاده غفوری بلند شدند و بسیار خوب صحبت کردند. دوازده ماده در آن آمده که پیشنهاد ایشان بوده و پیشنهاد مترقی و خوبی هم بود. این سه اصل تصویب شد. اصل چهارم قانون ولایت فقیه بود که در آنجا دیگر کسی جرات مخالفت نداشت. بنده هم فی الجمله صحبتی کردم. در حالی که آقای شیخ جعفر سبحانی کنار من نشسته بود و من را راهنمایی می کرد که چه بگویم و چه نگویم، اما خودش مخالفت نمی کرد. یا آقای انگجی مخالف بود اما مخالفت خود را مطرح نمی کرد. خلاصه با یک نشست و برخاست اصل چهارم قانون اساسی تصویب شد. لذا از آن به بعد گفتند قانون اساسی را تدوین کنیم و مجلس را به ده کمیسیون تقسیم کردند و هر کمیسیون مخصوص یکی از بخش های قانون اساسی شد که بنده عضو کمیسیون شماره پنج که مخصوص قوه مجریه بود شدم. در کمیسیون قوه مجریه ما باید نقش ولایت فقیه را در قوه مجریه اعمال می کردیم.

0 اصول اقتصادی هم در همین کمیسیون بود؟

- خیر. کمیسیون اقتصادی جدا بود. اعضا کمیسیون شماره پنج آقای حاج مرتضی حائری اخوی مرحوم مهدی حائری بودند که سابقه ایشان را داشتیم. مرجع بودند و مجلسی و ضمناً پدر خانم حاج آقا مصطفی و مورد اطمینان امام بودند. با آقای طالقانی و مطهری هم رفاقت داشتند. هرگاه آقای طالقانی به قم می رفت به منزل ایشان می رفت. بالنسبه آدم روشنی بود. البته آقای مطهری یکبار درد دلی با من کردند. در قبل از انقلاب و قبل از سال 50 که من بازداشت شدم، آقای مطهری می گفتند مرجعیت بالای جان علمای ما است. همین که کاندیدا می شوند یا اسمشان در جایی می آید یکباره دست از همه کار می کشند و محافظه کار می شوند و دست به تر و خشک نمی زنند و ایشان همین حاج مرتضی را مثال زدند و گفتند ایشان از فقهای معروف قم و پسر عبدالکریم و آدم بسیار روشنی بود اما حالا محتاط شده است. از دیگر اعضا کمیسیون شیخ محمد کرمی نماینده اهواز و خوزستان در مجلس خبرگان بودند که آن زمان تلویزیون او را زیاد نشان می داد. سر تراشیده ای داشت و خیلی حرف می زد و لهجه عربی داشت. همچنین آقای شیخ جواد تهرانی معروف به هاشترخانی که در حد فقیه و مرجع بود اما لباس روحانی نمی پوشید. آدم معروفی بود و بسیار هم با تقوا و افتاده بود. دیگری آقای طاهری گرگانی بود که الان در جناح راست در مقابل آقای نورمفیدی امام جمعه گرگان قرار دارد. همچنین آقای طالقانی و دو نفر هم شخصی هم بودند که دکتر حمید یا احمد نوربخش پسر مرحوم سید کمال نوربخش که دانشیار دانشکده فنی بود و بنده. در جلسه کمیسیون، طبق آیین نامه

انتخابات صورت گرفت و آقای طالقانی رئیس کمیسیون و بنده هم دبیر کمیسیون شدم. در آن کمیسیون غیر از آقای طاهری گرگانی هر شش نفر دیگر مخالف ولایت فقیه بودیم. بنابراین نمی توانستیم برای ولایت فقیه، نقشی در قوه مجریه قائل شویم. آقای گرگانی هم یک نفره حریف بقیه نمی شد چرا که آنها شان اسلامی شان بالاتر بود. بنابراین آیت ا... مشکینی را از خارج کمیسیون به جلسات ما آوردند تا از نقش ولایت فقیه در قوه مجریه دفاع کنند. اتفاقاً آقایان روحانی هیچ حرفی نمی زدند و طرف صحبت ایشان فقط بنده بودم. من با آقای مشکینی بحث می کردم که این اشکالات به وجود خواهد آمد و این اشکالات مهم است اما ایشان زیر بار نمی رفت و این مسئله همچنان باقی مانده بود. دو یا سه بار کمیسیون شماره پنج جلسه تشکیل داد که در روز 28 مرداد مجلس خبرگان تشکیل شد و 19 شهریور هم آقای طالقانی فوت کردند. من یک باره احساس تنهایی کردم.

نگران و مضطرب شده بودم که چه کنم. از یک طرف تکلیف انسانی و شرعی و اخلاقی و علمی ام مطرح بود و از طرف دیگر این مسئله مطرح بود که چگونه در این جو کاملاً یکسویه حرفی بزنم. چرا که خود روحانیونی که مخالف اصل ولایت فقیه بودند صدایشان در نمی آمد. در یک چنین وضعیتی من آدم عادی چه می توانستم بگویم. خلاصه نگران بودم تا این که مراسم هفت آقای طالقانی در پارک خزانه که حالا ترمینال جنوب شده برگزار شد. جمعیت زیادی آمده بود. در آنجا برای من هم سخنرانی گذاشتند. من هم این مسئله را مطرح کردم که چون آقای منتظری رئیس مجلس خبرگان موضوعی را که در مجلس مطرح است در بیرون از مجلس مطرح کرده اند، من هم به خودم اجازه می دهم در بیرون مجلس نظرم را بدهم، در آن مراسم من راجع به ولایت فقیه صحبت کردم و گفتم که مصلحت نیست چرا که کشور را دو قطبی می کند و تعارض ایجاد می شود و در کشور هیچگاه اقتدار به وجود نخواهد آمد.

فردا که به مجلس خبرگان رفتم دیدم جو بسیار بدی است. روحانیون من را چپ چپ نگاه می کردند. همین شیخ علی تهرانی که بعدها به رادیو بغداد رفت، سوابق من را می دانست و تا پیش از آن خیلی به من احترام می گذاشت اما وقتی من آن سخنرانی را کردم هر زمان من را می دید، به من پشت می کرد. آقای خزعلی هم گفت من با شما حرفهایی دارم. مرحوم بهشتی هم در کریدور ایستاده بود و با یک عده از جوانان صحبت می کرد.

وقتی من از کنار آنها عبور کردم آقای بهشتی آنها را رها کرد و سراغ من آمد. با آن قد بلند و رشیدی که داشت دست در گردن من انداخت و من را بوسید و گفت بهتر

است این درد دل‌ها را فعلاً در سینه نگه دارید. هیچ کس شاهد نبود به جز خدا که مرحوم بهشتی عین این جمله را به من گفتند. ولی خود آقای بهشتی رهبری قرار دادن اصل ولایت فقیه در قانون اساسی را در مجلس به عهده داشت. چون آقای منتظری مریض بودند و نمی‌آمدند آقای بهشتی مجلس را اداره می‌کردند. این بود که من بعد از آن جلسه خیلی سرد شدم و دیگر به مجلس خبرگان نرفتم و در کمیسیون شماره پنج هم اصلاً حضور پیدا نکردم. دو سه بار خود آقای منتظری تلفن کرده و به خانم بنده گفته بودند می‌دانیم ایشان با این جریان مخالف است ولی در مجلس باشد بهتر است.

ولی من دیگر دل و دماغ رفتن نداشتم. به این جهت از اواخر شهریور و اوایل مهر به مجلس خبرگان نرفتم. همان زمان هم موضوع ریاست سازمان برنامه مطرح شد و من هم این را بهانه قرار دادم که چون باید به سازمان برنامه بروم، فرصت ندارم به مجلس بیایم و دیگر در جلسات شرکت نکردم.

0 در بخش‌هایی که اصول اقتصادی را بررسی می‌کردند هم حضور نداشتید؟  
- در بخش‌های اقتصادی هم نبودم. فقط قبل از جریان فوت آقای طالقانی در جلسه‌ای که راجع به بیمه بود بنده صحبتی پشت تریبون کردم و دیگر نه در مجلس صحبتی کردم و نه در آن شرکت کردم. در روز آخر هم که تمام نمایندگان جمع شدند تا قانون اساسی تدوین شده را امضا کنند حضور نداشتم که آن هم ثبت شده است. در مجلس اول هم آقای کیاوش و رشیدی همیشه این نیش را به ما می‌زدند ای آنهایی که قانون اساسی را امضا # نکرده اید.

یکی دو روز قبل از تشکیل مجلس در 20 مرداد یک روز را اعلام کردند تا آنهایی که انتخاب شده‌اند در قم به دیدن امام بروند و ایشان رهنمودهایشان را بگویند. بنده هم رفتم. همه 75 نفر عضو مجلس خبرگان در یک اتاق کوچک کپ هم روی زمین نشسته بودیم. هوا هم بسیار گرم بود. دوربین فیلمبرداری هم به سقف بود. چون علما حضور داشتند، من انتهای اتاق نشسته بودم و حرف هم نمی‌زدم. یک عده نزدیک امام حلقه زده بودند و با ایشان حرف می‌زدند. آقای حاج شیخ مرتضی حائری بیشتر از همه حرف می‌زد و می‌گفت هر چه اسلام گفته باید به آن عمل کنیم. امام هم می‌گفت بله. اگر شما نوار آن جلسه را از رادیو و تلویزیون بگیرید و گوش بدهید می‌بینید که اسمی از ولایت فقیه در آن جلسه نیامده است. دقیقاً چهار پنج روز قبل از تشکیل مجلس خبرگان بود. این بود که من احساس کردم قصد دارند ولایت فقیه را با جبر تحمیل کنند. لذا من هم دیگر به مجلس خبرگان نرفتم و در سازمان برنامه بودم. بعد هم نماینده ویژه هیأت دولت در کردستان شدم. پنج روز در کردستان بودم و ده روز

در تهران. در شورای انقلاب و کمیسیون شماره دو هم بودم و دیگر فرصت نمی کردم به مجلس خبرگان بروم. در نهایت قانون اساسی تصویب شد. رفراندوم شد و گرفتند و من هم شرکت نکردم تا این که در انتخابات مجلس در سال 59 که من به کمیسیون برنامه و بودجه مجلس رفتم. حسن آیت هم به این کمیسیون آمد. در این کمیسیون 15 نفر بودیم. بنده به عنوان رئیس انتخاب شدم. آقای معین فر و آیت هم نایب رئیس شدند. از همان زمان با آقای آیت آشنایی پیدا کردم.

قبل از تشکیل مجلس خبرگان یعنی در مرداد و شهریور سال 58، یک اتاق پر از پیشنهادات و انتقادات و توصیه در مورد قانون اساسی بود، ما هم فرصت نمی کردیم تمام آنها را بررسی کنیم. آقای اردبیلی در یکی از جلسات شورای انقلاب به بنده گفتند در بین تمام نظراتی که آمده نظریه حزب زحمتکشان را حتما بخوان. حرفهای تازه‌ای دارند. در ابتدای آن جزوه امضای رئیس شورای مرکزی حزب زحمتکشان یعنی دکتر مظفر بقایی آمده بود. ایشان ادعا کرده بود قانون اساسی‌ای که دولت تهیه کرده است (درحالی که دولت آنها را تهیه نکرده بود و دولت فقط آن را از آقای حبیبی گرفت و تنقیح کرد و شورای انقلاب هم یک ماه و نیم روی آن کار کرده بود و امام هم دیده بودند. اتفاقاً در مجلس خبرگان هم می گفتند که قانون اساسی را دولت مطرح کرده و دولت هم صلاحیتی برای این کار ندارد.) همان قانون اساسی مشروطیت است. فقط عنوان سلطنت و شاه را از آن برداشته‌اند و لفظ جمهوری و رئیس جمهور را جایگزین آن کرده‌اند. بعد هم حقوق ملت را در این دو قانون با هم مقایسه کرده و ادعا کرده بود همان قوای ثلاثه مجریه، مقننه و قضائیه که در این جا آمده در آن هم بوده است و تفاوتی با هم ندارند. در واقع قصد سرکوب کردن این قانون را داشت. همچنین گفته بود در متمم قانون اساسی مشروطه یک حق وتو برای روحانیت قائل شده بودند تا بتواند قوانین مصوب مجلس را رد کند در حالی که در اینجا این حق وتو را در اختیار شورای نگهبان قرار داده‌اند. که در آن جا هم فقها فقط پنج نفر هستند و در اقلیت‌اند. در حالی که این بار مردم به دنبال روحانیت و فقها قیام و انقلاب کرده‌اند، پس باید برای روحانیت جایگاه خاصی در قانون اساسی قائل شویم. زمانی که ما در تابستان سال 59 در کمیسیون برنامه و بودجه با آیت همراه شدیم، خود آیت برای بنده و معین فر تعریف کرد زمانی که پیش‌نویس ولایت فقیه منتشر شد و دیدیم اصل ولایت فقیه در آن نیست همراه آقای دکتر اصرافیلیان نزد آقای منتظری رفتیم.

o آقای اصرافیلیان چه کاره بودند؟

- رئیس دانشگاه علم و صنعت و عضو حزب زحمتکشان بودند. گفت ما به آقای منتظری گفتیم مردم برای چه قیام کردند.

ایشان گفت برای روحانیت. گفتیم چه می‌خواستند. گفت ولایت فقیه. گفتیم پس چرا در این قانون حرفی از ولایت فقیه گفته نشده است. ایشان هم گفتند بله درست است. اتفاقاً مصاحبه آقای منتظری هم بعد از ملاقات با اینها بود. وقتی آیت خودش اعتراف کرد که او دنبال ولایت فقیه رفته من به یاد آن نقد حزب زحمتکشان و مظفر بقایی افتادم. این سند موجود است و قابل انکار هم نیست. به هر حال مشخص شد که مسئله ولایت فقیه که واضح آن تئوری امام بود و بخش غالب شورای انقلاب، آقای بهشتی، اردبیلی، باهنر و مهدوی کنی و هاشمی که از شاگردان دسته اول امام بودند، هیچ کدام مصلحت ندانستند تا آن را در قانون اساسی مطرح کنند، توسط بقایی و آیت مطرح شد و در نهایت به عنوان یک اصل در قانون اساسی به ثبت رسید. به هر ترتیب مشخص شد که مسئله ولایت فقیه را آقای بقایی که آیت هم شاگرد اوست ابتکار کرده‌اند. به دیدن آقای منتظری رفته‌اند و به این طریق جوسازی کردند. در آن زمان حزب زحمتکشان در درون انقلاب افتاد در حالی که اعتقادی به روحانیت و ولایت فقیه نداشتند.

چرا که آقای بقایی بعد از این که چنین کاری را کرد یعنی در آذرماه سال 58، در جلسه‌ای در شورای مرکزی حزب زحمتکشان سخنرانی‌ای کرد که بعدها به عنوان وصیت‌نامه او معروف شد. همان زمان نوار این سخنرانی را برای من آوردند. سه نوار بود.

ایشان در آنجا بیان کرده بود که روحانیت قادر به اداره مملکت نیست و اینها هیچ توانایی دارند. اتفاقاً دو نفر از روحانیونی را که مردم از آنها رضایت داشتند یعنی آقای منتظری و طالقانی را مثال زده بود که آقای طالقانی بیست سال پیش می‌گفت با کمونیست‌ها لاس نزنید، اما خودش دائماً کمونیست‌ها است و یا این که گفت از طرف دولت و شورای انقلاب یک هیأت ویژه به کردستان رفته و مذاکره کرده است اما آقای منتظری علی‌رغم حرف‌های آنها در تریبون نماز جمعه به کردها حمله می‌کند. او گفته بود اینها هیچ چیز نمی‌فهمند و اصول سیاست را نمی‌دانند. تمام بدبختی‌های مملکت زیر سر روحانیت است و عهدنامه ننگین ترکم‌نچای را روحانیت به گردن ایران انداختند. البته بعدها این سخنرانی بقایی را آقای لطف الله میثمی تنظیم کردند و تحت عنوان "افول یک مبارز" منتشر کردند. در آن زمان ما متعجب بودیم که چطور کسی که سه ماه پیش ادعا کرده چرا در قانون اساسی جایگاهی برای روحانیت قائل نشده‌اند، در اینجا و سه ماه بعد همه بدبختی‌های کشور را ناشی از

روحانیت می‌داند. در محافل دوستان قدیمی و ملی مذهبی‌ها در مورد این گردش صد و هشتاد درجه‌ای ایشان صحبت می‌کردیم. تلقی و تحلیل ما هم این بود که او یک کار سیاسی انجام داده است. بقایی فردی بود که زمانی که در سال 41 در دادگاه نظامی محاکمه می‌شد گفت من تا کنون دو بار سلطنت را نجات دادم در 9 اسفند 1331 و 28 مرداد 1332 و این را محمدرضا شاه هم می‌داند. در سال 56 که در اثر دخالت‌های کارتر و حقوق بشر فضای ایران باز شد و احزاب راه افتادند حزب زحمتکشان هم تشکیل شد اما به صورت علنی کار نمی‌کردند. بنابراین بقایی فردی وفادار به سلطنت بود و می‌توان گفت طرح ولایت فقیه از جانب او یک تجدید حیات مجدد سلطنت بود. چون در جو انقلابی آن زمان کسی نمی‌توانست اسم سلطنت را بیاورد، بنابراین او به این فکر افتاد که اسم ولایت فقیه را بیاورد و چون به اعتقاد او روحانیت هم نمی‌توانستند کشور را اداره کنند به همان دلایلی که در وصیت‌نامه گفته بود، بنابراین ولایت فقیه با اختیارات سلطنت بی‌جانشین می‌ماند و خودش تبدیل به سلطنت دیگری می‌شود که در آن روحانیت نیست و کس دیگری می‌آید. او با این حيله قصد داشت قانون اساسی مشروطیت و سلطنت را حفظ کند. به هر حال تلقی ما از این جریان این بود. در سال 69 که بازداشت شدم. حسین شریعتمداری مدیر مسئول کیهان بازجوی من بود. بازجویی من تمام شده بود و یکی دو ماه هم گذشته بود که یکبارہ ایشان من را احضار کردند. با چشم بسته به اتاق بازجویی رفتیم. ایشان گفت جریان این که گفته‌ای ولایت فقیه کار امریکا است چیست؟ من گفتم بنده چنین حرفی نزده‌ام. گفت موضوع آیت و بقایی چیست؟ من هم آن تحلیلی را که به آن رسیده بودیم تعریف کردم. خود شریعتمداری در تأیید صحبت‌های من حرف‌های زیادی زد. در آن زمان آیت رابطه‌اش با بقایی را انکار می‌کرد و می‌گفت من با بقایی بوده‌ام اما دو سه سالی است که با او قهر هستیم. اما شریعتمداری می‌گفت دروغ می‌گوید او چنان مرید بقایی بود که حتی اصلاح سرش را هم مانند بقایی انجام می‌داد.

یعنی تا این حد شیفته بقایی بود. آن زمان من نامه‌های آیت را ندیده بودم بعدها در آن کتابی که منتشر شد آنها را دیدم و فهمیدم چقدر به بقایی ارادت داشته است. اما خودش رابطه با حزب زحمتکشان را پنهان می‌کرد. شریعتمداری گفت تحلیل شما از گردش 180 درجه‌ای بقایی در سه ماه بعد چیست؟ گفتم ما عقیده داشتیم او یک رند سیاسی بوده است. او این مسئله را مطرح کرده تا ما را یعنی تیپ روشنفکران مذهبی را که زیر بار ولایت فقیه نمی‌رفتند از صحنه کنار بزنند. مثل قماربازها که یک‌باره ورقی را رو می‌کنند و همه را کنار می‌زنند. به این ترتیب فقط خودش می‌ماند و سپس به

طریقی سلطنت را باز می گرداند. شریعتمداری گفت شما سیاسی ها می خواهید همه کارها را تحلیل کنید و اطلاعات لازم را ندارید. گفتیم آن اطلاعات چیست؟ گفت در این فاصله سه ماهه، ارتشید او ایسی دوبار به بقایی تلفن کرده است، و گفته ما می خواهیم در ایران عملیاتی انجام دهیم و کاندیدای ما برای این عملیات شما هستید. بنابراین باید خودتان را آماده کنید. بعد نامه ای را به من نشان داد که خیلی عجیب بود و روی امضای آن هم دست گذاشت و گفت این خط کیست؟ گفتیم نمی شناسم. گفت نامه را بخوان. در نامه نوشته بود "جناب دکتر بقایی شما می دانید که من در ایران بیش از همه به شما احترام و اعتماد دارم. اینها چند روز قبل از کاخ های سایه و سفید من را احضار کرده اند و نظر من را در مورد ایران خواسته اند و من گفته ام تنها کسی که امروز می تواند سکاندار این کشتی طوفان زده شود دکتر مظفر بقایی است. آنها به من گفتند ما فرصت برای مطالعه می خواهیم و بعد از یک هفته به من پاسخ دادند OK (که انگلیسی نوشته شده بود) و یک OK غلیظ هم گفتند بنابراین دکتر بقایی شما خود را آماده کنید..." آن زمان من فقط این نامه را خواندم و نفهمیدم از جانب چه کسی است. اما سال ها بعد در کتابی که منتشر شد عین این نامه را دیدم با امضا احمد احرار. این فرد قبل از انقلاب در روزنامه اطلاعات مقالات انتقادی می نوشت و اتفاقاً من از مقالاتش خوشم می آمد و آن زمان آنها را می خواندم و یک علاقه غیابی به ایشان پیدا کرده بودم. خلاصه این که بقایی به توصیه امریکایی ها و یا با مشورت با آنها طرح ولایت فقیه را داده بود. البته امام و آقای منتظری هم ولایت فقیه را قبول داشتند. اما ما هم فکر آن نبودیم به هر حال یک نظریه فقهی است اما با این که در قانون اساسی مملکت حاکم شود مخالف بودیم.

زمانی که شما وارد سازمان برنامه شدید، یعنی در ابتدای انقلاب نیروهای حزب اللهی هر اداره و سازمان و وزارتخانه ای یکسری شوراها ی اسلامی درست کرده بودند که با تعدادی از وزرا درگیری داشتند و به گونه ای اعضا هیات دولت آنها را تأیید نمی کردند. آیا شما هم در سازمان برنامه چنین مشکلاتی داشتید. چون بعد از شما که آقای خیر به سازمان برنامه آمدند به جرم امریکایی بودن و غیر مذهبی بودن سازمان برنامه را تعطیل کردند. در زمان ریاست شما جو سازمان برنامه چگونه بود؟

- بنده در سال 58 و بخشی از سال 59 در سازمان برنامه بودم و در این مدت به خوبی حس کردم که سازمان برنامه مورد بغض و کینه است. از سوی چند جناح حساسیت هایی نسبت به سازمان برنامه وجود داشت. زمانی که قرار شد به سازمان برنامه بروم غیر از دکتر اقتصاد که داماد مرحوم طالقانی و رئیس دفتر سازمان برنامه در اراک بود کس دیگری را در این سازمان نمی شناختم.

ایشان هم با من همکاری نکرد و هیچ اطلاعاتی به بنده نداد. بنابراین تمام همکاران بعدی من را خود آقای معین فر به من معرفی کردند. کارشناسانی که با خود ایشان هم همکاری می کردند، آقای صباحی، آرین پور، هوشنگ شهیدی، احمد اشرف و مصطفی مهاجرانی از آن جمله اند. این ها کارشناسانی دلسوخته و ضدوابستگی بودند که تمام هوش و تلاش آنها به دنبال این بود تا ایران از نظر اقتصادی و اجتماعی از وابستگی خارج شود. تئوری شان هم این بود که عقب ماندگی و وابستگی دو روی یک سکه هستند اگر می خواهیم وابستگی نداشته باشیم باید عقب ماندگی اقتصادی - اجتماعی را از بین ببریم. خود من هم سال ها قبل به این نتیجه رسیده بودم ولی در آن جا این مسئله را به صورت تفصیلی دریافتم. می توانم بگویم که بنده در سازمان برنامه مسائل فراوانی را آموختم که تا قبل از آن نمی دانستم. جایگاه بنده در سازمان برنامه کاملاً پذیرفته شده بود. یعنی کارشناسان و مدیران گروه های سازمان برنامه برای من احترام قائل بودند و من هم در آنجا حکومت استبدادی ایجاد نکرده بودم. بلکه در تمام کارها با آنها مشورت می کردم. بنده هم با وجود این که کارشناس اقتصادی و عضو سازمان برنامه نبودم اما به علت بینش سیاسی ام مطالعاتی در زمینه وابستگی اقتصادی انجام داده بودم. نظریه وابستگی را مطالعه کرده بودم. با گروه های چپ بحث های فراوانی داشتم. در جلساتی که در سازمان برنامه تشکیل می شد بنده هم حرف هایی داشتم و آنها هم چون می دیدند من در جریان مسائل هستم من را قبول داشتند و به حرف هایم توجه می کردند. گاهی آنها را نقد می کردند گاهی هم می پذیرفتند. در مجموع ریاست بنده را پذیرفته بودند و از آن استقبال می کردند و با من همکاری داشتند. کارشناسانی بودند که واقعا کار انجام می دادند. یک بار بنده ساعت 11 شب از شورای انقلاب برمی گشتم. سازمان برنامه هم نزدیک منزل ما بود. به دفترم رفتم تا پرونده ها را به خانه ببرم و مطالعه و امضا کنم. دیدم چراغ اتاق آقای قائم صباحی که معاون اول بنده بود هنوز روشن است و ایشان دارند کار انجام می دهند. یا آقای بشیری نژاد که کارهای بسیار مهمی انجام داد. واقعا سازمان برنامه یک اداره صددرصد علمی بود. البته طاغوتی ها هم در آن بودند اما کنار گذاشته شده بودند. حتی برخی از آنها را خود بنده بازنشسته کردم. اما به هر حال سازمان برنامه از جانب چند جناح مورد کینه بود. یکی جناح چپ وابسته نه چپ های آزاد، مثل حزب توده که تبلیغات زیادی علیه سازمان برنامه می کردند. یکی هم جناح راست، تیپ هایی چون حسن آیت که سازمان را به عنوان مظهر طاغوت که از زمان قبل از انقلاب باقی مانده معرفی می کردند. بدین جهت روحانیون هم دیدگاه بدی نسبت به سازمان برنامه پیدا کردند. در آن زمان هم شکایت های زیادی مبنی بر بی حجابی زن ها در

سازمان‌های مختلف و از جمله سازمان برنامه بود، هیاتی را برای تحقیق در مورد این مسئله تشکیل دادند که آقای اشراقی داماد امام رئیس آن بود. به اولین سازمانی هم که آنها مراجعه کردند سازمان برنامه بود و دقیقاً هم در روزی که بنده در سازمان نبودم به آنجا آمدم و گزارش‌های مفصلی در مورد بی‌حجابی زن‌ها در این سازمان تهیه کردند. یک نسخه از آن را هم روی میز اتاق بنده گذاشته بودند. بنابراین بغض و کینه نسبت به سازمان برنامه زیاد بود. در مجلس هم متوجه شدم که نیروهای چپ هم علیه سازمان برنامه هستند و وابستگی زمان شاه را در قالب سازمان برنامه مجسم می‌کنند. البته در سازمان برنامه کسانی مثل شاپور راسخ و مجیدی بودند که طرفدار وابستگی و آمریکا بودند ولی همه کارشناسان آن این گونه نبودند و بدنه سازمان کاملاً ملی بود. اما یک سری آدم ملی و کارشناس و تکنوکرات. برنامه پنج ساله اول که در شهریور سال 58 توسط سازمان برنامه تهیه شد یک برنامه علمی و عملی و در حد توان اجرایی کشور و بسیار متواضعانه بود. ادعای تسخیر زمین و محو مستکبران را هم نکرده بود. تنها گفته بود دولت و مردم ایران را به حداقل معیشت می‌رسانیم. اما افراد زیادی بر علیه این سازمان بودند. البته تا زمانی که بنده در شورای انقلاب بودم به دلیل اعتمادی که آقای بهشتی و هاشمی به من داشتند از بنده حمایت می‌کردند. آن زمان هم درگیری‌های زیادی بر سر بودجه بود و همه از ما بودجه می‌خواستند. وزیر مسکن در سال 58، بر سر بودجه با ما بحث زیادی داشت. ما طرح‌هایی به آنها واگذار کرده بودیم و او می‌گفت باید بودجه ما را زیاد کنید. ما هم می‌گفتیم شما ابتدا مقررات و ضابطه‌ای را در هزینه‌های مالی تان اعمال کنید و آیین‌نامه‌ای در این مورد تنظیم کنید. سپس ما به اندازه قدرت جذبی که دارید به شما کار و بودجه می‌دهیم. اما او می‌گفت پس فعلاً یک میلیارد بدهید. یعنی در 22 سال پیش یک میلیارد تومان برای آنها مثل یک تومان بود.

آنها فکر می‌کردند ما نفتی هستیم و درآمد بی‌نهایت شاه به تصرف ما درآمده پس می‌توانیم بدون نظارت و کنترل آنها را خرج کنیم. در واقع آن زمان چنین روحیه‌ای حاکم بود. یا مثلاً بودجه کل قوه قضاییه در سال 58 حدود 65 میلیون تومان بود. در بهار سال 59 هم ما ضمن این که ستاد بسیج را داشتیم، به طور جداگانه یک بودجه اضطراری را در سازمان برنامه تعیین کردیم که در شورای انقلاب هم تصویب شد. این بودجه مخصوص زمان جنگ و محاصره اقتصادی بود که بسیاری از هزینه‌ها را حذف می‌کرد. همان زمان نهادهای مختلف مثل جهاد سازندگی و یا آقای امامی کاشانی از ما بودجه می‌خواستند. ایشان لیستی در مورد بودجه سازمان تبلیغات اسلامی تهیه کرده بود و نوشته بودند چاپخانه و ماشین می‌خواهیم و همین طور ده هزار مبلغ به

روستاها و شهرستان‌ها باید ارسال کنیم که همه اینها نیاز به بودجه دارد. ما هم گفتیم ده هزار مبلغ بی‌مورد است چرا که هر سال در ماه رمضان و محرم خیلی از روحانیون به روستاها و شهرستان‌ها و حتی خارج از کشور سفر می‌کنند و خود به خود چنین مساله‌ای حل می‌شود. خود مردم از آنها دعوت می‌کنند و خرجشان را هم می‌دهند. پس ما چرا باید برای آنها بودجه بگذاریم.

شما می‌خواهید حقوق آنها را گردن دولت بیاورید. یا به ایشان گفتیم چاپخانه‌های سازمان برنامه از بیکاری تعطیل است شما هر چه که می‌خواهید بدهید آنجا برایتان چاپ کنند. ولی ایشان زیر بار نمی‌رفت و ششصد میلیون تومان بودجه می‌خواست. من هم نمی‌دانستم چه کار کنم. طرح ایشان را به شورای انقلاب بردم. آقای هاشمی رفسنجانی از من حمایت کرد و گفت شما می‌گویید چقدر حقشان است. گفتیم حداکثر 150 میلیون تومان. گفت همان را بنویس. در هر صورت منظورم این است که آن زمان اعتمادی به ما داشتند و آن چه را که می‌گفتیم قبول داشتند. اما بعدها وضع تغییر کرد و نسبت به سازمان برنامه بدبین شدند. مثلاً وقتی من همین بودجه را رد کردم آقای امامی کاشانی مخالف ما شد و آقای اشراقی سازمان برنامه را طاغوتی‌ترین اداره یا سمبل طاغوت معرفی کردند. اما من بعدها در خیلی از موارد دیدم که سازمان برنامه راه درست استقلال اقتصادی را می‌خواهد برود، اما عواملی مخالف آن بودند و با بهانه‌هایی مثل ظواهر و لباس و حجاب مانع انجام کار آنها می‌شدند. به هر حال در سال‌های 58 و 59 زنان بی‌حجاب در همه اداره‌ها و در سازمان برنامه هم بودند.

در آن زمان تلقی من این بود که برنامه برای یک کشور مثل تقوا برای یک فرد است. تقوا یعنی شما اهدافی دارید که به خاطر آن ضوابط و حد و مرزها و ترمزهایی برای خودتان می‌گذارید و از برخی خطوطها تجاوز نمی‌کنید و خطوط را در قالب مرزهایی نگه می‌دارید تا به آن اهداف برسید. این تعریف اسلامی تقوا است که به نظر من در سطح اجتماعی مفهوم آن یعنی داشتن برنامه است. بنده معتقدم اگر کشوری می‌خواهد ترقی کند و به تعالی برسد باید برنامه داشته باشد. باید در اجتماع تقوا داشته باشد. اگر کشوری برنامه نداشته باشد پیشرفتی نخواهد داشت

بر گرفته از کتاب "اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی" بهمن احمدی امویی

انتشارات گام نو

تهران 1382 تلفن: 7529907